

باشگاه 5 صبحی ها

نویسنده: رابین شارما

ویراستار: فائزه بابایی

نام مترجم: هانیه اسودقدیری



صبح شما زندگی شما را می سازد.

پیام و تقدیم نامه نویسنده

از اینکه این کتاب در دستان شماست بی نهایت سپاسگزارم. امید من این است که در خدمت بیان کامل هدایا و استعدادهای شما باشد. و باعث انقلاب های دگرگونی قهرمانانه در خلاقیت، بهره وری، رفاه و خدمت شما به جهان شود.

باشگاه ۵ صبحی ها بر اساس مفهوم و روشی است که من بیش از بیست سال است که به کارآفرینان مشهور، مدیران عامل شرکت های افسانه ای، سوپرستارهای ورزشی، نمادهای موسیقی و اعضای خانواده سلطنتی - با موفقیت فوق العاده - آموزش داده ام.

من این کتاب را در یک دوره چهار ساله در ایتالیا، آفریقای جنوبی، کانادا، سوئیس، روسیه، برزیل و موریس نوشتم. گاهی کلمات بدون زحمت جاری می شدند، انگار نسیم ملایم تابستانی پشتم را می پیچید و در بعضی مواقع، تلاش می کردم تا جلوتر بروم. گاهی اوقات احساس می کردم پرچم سفید تهی شدن خلاقیت را به حرکت در می آورم و در دوره های دیگر این روند شدید معنوی، مسئولیتی بالاتر از نیازهای خودم، مرا تشویق می کرد تا ادامه دهم.

من تمام آنچه را که باید در نوشتن این کتاب توضیح بدهم برای شما داده ام. و من به شدت از همه افراد بسیار خوب از سراسر کره زمین که در تکمیل باشگاه ۵ صبح در کنار من ایستاده اند تشکر می کنم.

و از این رو، با دلی پر، این اثر را متواضعانه به شما خواننده عزیز تقدیم می کنم. جهان به قهرمانان بیشتری نیاز دارد و چرا باید منتظر آن ها باشیم - زمانی که این قهرمانی را در خود داری. امروز شروع میشود.

با عشق و احترام

نقل قول

"ما ابدیت خواهیم داشت تا پیروزی ها را جشن بگیریم، اما فقط چند ساعت قبل از غروب آفتاب تنها چند ساعت وقت داریم.

(امی کارمایکل)

"برای داشتن ارزش هیچ وقت دیر نیست ، یا بنظر من هر لحظه می توانید کسی که می خواهی باشی . امیدوارم زندگی ای داشته باشی که به آن افتخار کنی و اگر اینگونه نیست، امیدوارم قدرت آن را داشته باشی که هر چه زودتر آن را تغییر دهی.

(اف. اسکات فیتزجرالد)

بنظر افرادی که در حال رقصیدن هستند دیوانه اند ، اما این تویی که صدای موسیقی را نشنیده ای .

(فردریش نیچه)

فصل 1

تصمیمی خطرناک

مرگ با اسلحه خیلی خشن خواهد بود. یک طناب قدیمی و یک تیغه چاقو به مچ دست مرگ بی سر و صدایی خواهد بود. بنابراین، این سوال مطرح می شود که چگونه می توان یک زندگی پرشکوه را به سرعت و با دقت و با کمترین آشفتگی و در عین حال بیشترین تأثیر به پایان رساند؟

یک سال پیش، شرایط به طرز چشمگیری امیدوارکننده تر بود. این کارآفرین خانم به طور گسترده ای به عنوان یک غول، در صنعت خود، رهبر جامعه و یک بشردوست مورد تحسین قرار گرفته بود. او در اواخر سی سالگی خود بود و شرکت فناوری را که در اتاق خوابگاهش در کالج تأسیس کرده بود، هدایت می کرد و در عین حال محصولاتش را تولید می کرد که مشتریان به آنها احترام می گذاشتند، او تسلط بر بازار را به سطوح فزاینده ای رساند.

با این حال، می دانست که غافلگیر شده است. او با ضربه ای خبیثانه روبرو شده بود که از حسادت نشأت گرفته بود و این به شدت، سهم مالکیت او را در تجارتي که در بیشتر عمرش روی آن سرمایه گذاری کرده بود، تضعیف می کرد. حالا او مجبور بود به دنبال شغل جدیدی برود. این تغییر شرایط، برای او غیرقابل تحمل بود. او احساس می کرد زندگی به او خیانت کرده است و او لیاقت بسیار بیشتری دارد. تصمیم گرفت تا تعداد بسیار زیادی قرص خواب آور بخورد. این کار خطرناک، این گونه تمیزتر می شد. با خودش فکر کرد تنها لازم بود همه آنها را بخورد و سریع کارش تمام میشود. می خواست از آن درد رهایی یابد. اتاق خواب او کاملاً سفید بود. ناگهان روی میز آرایش شیک خودش که از چوب درخت بلوط ساخته شده بود، بلیطی را دید. آن بلیط را مادرش به او داده بود و برای کنفرانسی درباره بهینه سازی شخصی بود. او معمولاً به افرادی که در چنین مراسم هایی شرکت می کردند، می خندید و آنها را افرادی بال شکسته می نامید. باور داشت چنین افرادی به دنبال جواب های شان مانند مرشد قلبی هستند، که شاید زمان آن رسیده بود تا نظرش را تغییر دهد. راه حل دیگری نداشت. یا باید به آن سمینار می رفت و یا باید به خیال خودش با مرگی سریع آرامش پیدا می کرد.

فصل 2

یک فلسفه روزانه در مورد افسانه شدن

اجازه ندهید آتش درون تان در باتلاقی از ناامیدی خاموش شود. اجازه ندهید چون که هرگز به آن زندگی که لیاقتش را داشتید نرسیدید، قهرمان درون تان در ناامیدی و تنهایی بمیرد. شما می توانید به دنیای مورد علاقه خودتان برسید. این دنیا وجود دارد، واقعی است و رسیدن به آن ممکن است. این دنیا مال شماست. (این راند) او یکی از بهترین سخنرانان بود. افسونگری واقعی. افسونگر در دوران هشتاد سالگی و در پایان دوران افسانه ای خودش بود و در سراسر دنیا به عنوان یک استاد الهام بخشی، افسانه ای در رهبری و سیاستمداری در کمک به مردم برای درک بزرگترین توانایی های شان مورد احترام بود. در فرهنگی سرشار از بی ثباتی، شک و تردید و عدم امنیت، برنامه های این افسونگر، جمعیت بسیار زیادی را به خود جذب می کرد که مشتاق بودند نه تنها زندگی هایی پر از خلاقیت، بهره وری و کامیابی داشته باشند، بلکه می خواستند زندگی شان را تعالی بخشند. در پایان، آنها مطمئن می شدند که میراثی فوق العاده را از خودشان بر جای گذاشته اند و اثرشان را روی نسل بعدی داشته اند. کارهای این مرد بی نظیر بود. او بینش هایی را به ما می داد که قهرمان درونمان را با ایده هایی تقویت می کرد؛ پیام او به افراد عادی، نشان می داد که چگونه به بالاترین سطوح موفقیت در حوزه کسب و کار خود برسند و یک زندگی کاملاً غنی داشته باشند. و ما به حسی از شگفتی بر می گردیم که زمانی می شناختیم. زمانی پیش از آن که یک دنیای سخت و سرد ما را با پیچیدگی و شوریدگی تکنولوژیکی به بردگی در بیاورد. گرچه آن افسونگر قذبلند بود، اما دوران سالخوردگی، او را کمی خمیده کرده بود.

وقتی روی سکو راه می رفت، با احتیاط و در عین حال با ظرافت قدم برداشت. یک کت و شلوار خاکستری زغالی با نوارهای سفید ملایم ظاهری زیبا به او بخشیده بود. و یک جفت عینک با رنگ آبی و به میزان مناسبی به خود عطر زد.

افسونگر در اتاق به هزاران نفر گفت: «زندگی خیلی کوتاه است که بخواهی با استعدادهایت کوچک بازی کنی». "شما با فرصتی بسیار به دنیا آمدید.

شما با مسئولیتی به دنیا آمده اید تا افسانه ای شوید. که برای تحقق اهداف غیرمعمول مهم طراحی شده اید و ساخته شده اید تا نیروی خوبی در این سیاره کوچک باشید. شما این توانایی را دارید که در

تمدنی که نسبتاً غیرمتمدن شده است، حاکمیت را بر عظمت اولیه خود بازپس بگیرد. برای بازگرداندن اشرافیت خود در جامعه ای جهانی که اکثریت آن ها کفش های خوب می خردند و چیزهای گران قیمتی به دست می آورند، اما به ندرت روی یک خود بهتر سرمایه گذاری می کنند.

رهبری شخصی شما ایجاب می کند - دیگر نیازی نیست مانند موجودی سایبری باشید که بی وقفه جذب دستگاه های دیجیتالی می شوند و زندگی تان را به گونه ای بازسازی کنید که تسلط کامل داشته باشید، نجابت را سرمشق بگیرید و از خودمحوری که افراد خوب را محدود می کند دست بردارید. زنان و مردان بزرگ جهان همه بخشنده بودند. این توهم رایج را کنار بگذارید که کسانی که بیشترین انباشته را دارند برنده می شوند. در عوض، کاری را انجام دهید که قهرمانانه است - که بازار شما را به دلیل کیفیت اصالت و همچنین کمکی که ارائه می دهد، متحیر می کند. در حالی که شما این کار را انجام می دهید، توصیه من این است که یک زندگی خصوصی قوی از لحاظ اخلاقی، سرشار از زیبایی شگفت انگیز و در حفظ آرامش درونی خود تسلیم نپذیر ایجاد کنید. دوستان من اینگونه با فرشتگان اوج می گیرید. و در کنار خدایان قدم بردارید.»

افسونگر مکث کرد. او در یک جرعه هوا به بزرگی یک کوه نقاشی کشید. نفسش سخت شد و در حین نفس کشیدن صدایی هولناک ایجاد کرد. او به چکمه های مشکی شیک خود که تا درجه نظامی جلا داده شده بود نگاه کرد.

آنهايي که در ردیف جلو بودند، یک قطره اشک را دیدند که بر چهره ی او پوشیده و در عین زیبایی خود می چکید.

نگاهش رو به پایین ماند. سکوتش رعد و برق بود. افسونگر ظاهر شد.

پس از یک سری لحظات استرس زا که باعث شد برخی از تماشاگران در صندلی های خود جابجا شوند، افسونگر میکروفونی را که در دست چپ خود گرفته بود، کنار گذاشت. با دست آزادش، با مهربانی دستش را در جیب شلوارش برد و یک دستمال کتانی تا شده را بیرون آورد. گونه اش را پاک کرد.

"هر یک از شما در زندگی خود تماسی دارید. هر یک از شما گزینه ای برای برتری در روحیه خود دارید. هیچ کس در این اتاق نیازی ندارد که به طور متوسط یخ زده بماند و تسلیم رفتاری شود که در جامعه همراه با جمعی مشهود است. حرفه ای زدایی از کسب و کار بسیار آشکار در صنعت است.

محدودیت چیزی نیست جز ذهنیتی که بسیاری از افراد خوب روزانه آن را انجام می دهند تا زمانی که باور کنند واقعیت دارد. دیدن این همه انسان بالقوه قدرتمند که در داستانی گیر کرده اند، قلبم را می شکند. از نظر حرفه ای و شخصی خارق العاده نباشید. باید به خاطر داشته باشید که بهانه های شما اغوا کننده هستند، ترس های شما دروغگو هستند و شک های شما دزد هستند."

خیلی ها سر تکان دادند. چند نفر دست زدند. سپس بسیاری دیگر کف زدند. "من شما را درک میکنم. من واقعاً انجام می دهم،" افسونگر ادامه داد.

من می دانم که شما در زندگی خود روزهای سختی را پشت سر گذاشته اید. همه ما داریم. متوجه می شوم که ممکن است احساس کنی همه چیز آنطور که در کودکی پر از آتش، میل و شگفتی فکر می کردی پیش نرفته است. شما برنامه ریزی نکردید که هر روز یکسان به نظر برسید، درست است؟ در شغلی که ممکن است روح شما را خفه کند. مقابله با نگرانی های استرس زا و مسئولیت های بی پایان که اصالت شما را خفه می کند و انرژی شما را می دزدد. هوس دنبال کارهای بی اهمیت باعث تحقق فوری خواسته های بی اهمیت نمی شود، اغلب توسط فناوری هستش که به جای رهایی ما را به بردگی می کشد. همین هفته را چند هزار بار زندگی کردن و اسمش را زندگی کردن گذاشتن. باید به شما بگویم که تعداد زیادی از ما در سی سالگی می میرند و در هشتاد سالگی دفن می شوند. بنابراین، من شما را درک می کنم. امیدوار بودی اوضاع فرق کند. جذابتر، هیجان انگیز تر، رضایت بخش تر، خاص تر و جادویی تر بنظر برسد.

صدای افسونگر هنگام گفتن این آخرین کلمات می لرزید. برای یک لحظه به سختی نفس کشید. یک نگاه نگران باعث چروک شدن پیشانی او شد. روی صندلی کرم رنگی که یکی از دستیارانش با احتیاط کنار صحنه گذاشته بود نشست.

"و بله، من می دانم که افراد زیادی در این اتاق هستند که در حال حاضر زندگی هایی را که دوست دارید را انجام می دهید. شما یک موفقیت حماسی در جهان هستید، که کاملاً در بازی خود هستید و خانواده و جوامع خود را با برقی که هم مرز است غنی می کنید. دنیای ماورایی، کار خوبی است. آفرین.

با این حال، شما نیز فصل هایی را تجربه کرده اید که در آن دره سرد و خطرناک تاریکی گم شده اید. دایره کوچکی از آسایش و ترس و کرختی که به عمارت استادی و ذخایر شجاعت در وجودت

خیانت می کند. تو نیز از زمستان های بی حاصل زندگی ضعیف ناامید شده ای. الهام بخش ترین رویاهای دوران کودکی شما نیز توسط افرادی که به آنها اعتماد دارید آسیب دیده اند. شما نیز آرمان هایتان را نابود کرده اید. شما نیز قلب بی گناهتان را ویران کرده اید و زندگی تان را نابود کرده اید، مانند کشوری ویران شده پس از جاه طلبی خارجی که در آن نفوذ کرد.»

سالن کنفرانس به شدت ساکت بود.

مهم نیست در کجای مسیر زندگی خود هستید، لطفاً اجازه ندهید که درد گذشته مانع شکوه آینده افسانه ای شما شود. و شما دقیقاً همان جایی هستید که باید باشید تا رشد لازم را دریافت کنید تا بتوانید زندگی غیرمعمول سازنده، فوق العاده شگفت انگیز و فوق العاده تأثیرگذاری را که در سخت ترین آزمایش ها به دست آورده اید، داشته باشید. در این لحظه هیچ چیز اشتباه نیست حتی اگر احساس می کنید همه چیز در حال خراب شدن است. اگر احساس می کنید که زندگی شما در حال حاضر به هم ریخته است، این فقط به این دلیل است که ترس شما کمی قوی تر از ایمان شما است. با تمرین، می توانید صدای ترسیده خود را کم کنید. و لحن پیروزتری خود را افزایش دهید. حقیقت این است که هر رویداد چالش برانگیزی که تجربه کرده اید، هر فرد سمی که با آن ها مواجه شده اید و تمام آزمایش هایی که متحمل شده اید، آماده سازی عالی برای تبدیل شما به فردی بوده که اکنون هستید. شما به این درس ها نیاز داشتید تا گنج ها، استعدادها و قدرت هایی را که اکنون در درون شما بیدار می شوند، فعال کنید. هیچ چیزی تصادفی نیست. شما دقیقاً همان جایی هستید که باید برای شروع زندگی عالی ترین خواسته های خود باشید. چیزی که می تواند از شما یک امپراتوری ساز در کنار یک تغییر دهنده جهان بسازد. و شاید حتی یک تاریخ ساز.»

مردی با کلاه بیسبال قرمز رنگ که در ردیف پنجم نشسته بود، فریاد زد: «همه اینها آسان به نظر می رسد، اما در واقعیت بسیار سخت تر است.» او یک تی شرت خاکستری و شلوار جین پاره به تن داشت. اگرچه این طغیان می توانست بی احترامی به نظر برسد، صدای شرکت کننده و زبان بدن او تحسین واقعی افسونگر را نشان می دهد.

افسونگر پاسخ داد: "با تو موافقم، ای انسان شگفت انگیز." «ایده ها هیچ ارزشی ندارند، مگر اینکه توسط برنامه پشتیبانی شوند. کوچکترین اجراها همیشه ارزش بیشتری از بزرگ ترین اهداف دارند. و

اگر فردی شگفت انگیز بود و ایجاد یک زندگی افسانه ای آسان بود، همه این کار را انجام می دادند.
می دانید منظورم چیست؟"

مرد کلاه قرمزی در حالی که لب پایینی خود را با یک مالش می داد، پاسخ داد: "حتما، رفیق."
افسونگر ادامه داد: "«خوشحال ترین، موفق ترین و تأثیر گذارترین افراد، همیشه این قانون را به یاد دارند کلاس جهانی زمانی شروع میشود که از دایره ی راحتی خودتان بیرون بیایید.»
مرد سری تکان داد. گروهی از مخاطبان همین کار را می کردند.

از سنین جوانی، ما برنامه ریزی شده ایم تا فکر کنیم که حرکت در زندگی وفادار به ارزش های تسلط، نبوغ و نجات به تلاش کمی نیاز دارد. و بنابراین، اگر جاده سخت شود و نیاز به صبر داشته باشد، فکر می کنیم که در مسیر اشتباهی هستیم.

ما فرهنگ افراد نرم، ضعیف و ظریفی را تشویق کرده ایم که نمی توانند به وعده ها عمل کنند، به تعهدات خود وثیقه می گذارند و در لحظه بروز کوچک ترین مانع از آرزوهای خود دست می کشند.»
سخنور سپس آه بلندی کشید.

"سخت خوب است. عظمت واقعی و درک نبوغ ذاتی شما به معنای ورزش دشواری است. فقط کسانی که به اندازه کافی وقف دارند تا به لبه های آتشین بالاترین حد خود بروند آنها را گسترش می دهند. و رنجی که در طول سفر تحقق قدرت های ویژه، قوی ترین توانایی ها و الهام بخش ترین جاه طلبی های شما رخ می دهد، یکی از بزرگترین منابع رضایت انسان است. کلید اصلی خوشبختی - و آرامش درونی - این است که بدانید هر کاری که لازم بوده انجام داده اید تا پاداش خود را به دست آورید و با شور و اشتیاق جسارت تلاش خود را برای تبدیل شدن به بهترین خود سرمایه گذاری کرده اید. مایلز دیویس، اسطوره جاز، به طرز وحشیانه ای از حد معمولی که از رشته اش می دانست، گذشت تا از پتانسیل باشکوه خود به طور کامل استفاده کند. میکل آنژ از لحاظ ذهنی، عاطفی، جسمی و روحی بسیار فداکاری کرد تا هنر عالی خود را تولید کند. رزا پارکز، یک خیاط ساده با شجاعت فوق العاده، زمانی که دستگیر شد به دلیل اینکه صندلی خود را در یک اتوبوس جدا شده تسلیم نکرد و جنبش حقوق مدنی را برانگیخت، تحقیر آشکاری را تحمل کرد. چارلز داروین با مطالعه برناکل ها - بله، بارناکل ها - برای هشت سال طولانی، همان طور که تئوری معروف تکامل خود را فرموله می کرد، نوع

عزمی را که فضیلت طلبی می‌طلبد، نشان داد. این نوع وقف به بهینه سازی تخصصی اکنون توسط گروهی در دنیای مدرن ما به عنوان "دیوانه" نامیده می‌شود که مقادیر زیادی از عمر غیرقابل جایگزین خود را صرف تماشای سلفی‌ها، صبحانه‌های دوستان مجازی و بازی‌های ویدئویی خوشونت آمیز می‌کنند. "اسپلیندر در حالی که به اطراف سالن نگاه می‌کرد، انگار متعهد شده بود که مستقیماً در چشمان هر یک از حاضران نگاه کند.

مجری سالخورده ادامه داد: «استیون کینگ قبل از فروش رمان کری، رمانی که او را به شهرت رساند، به‌عنوان معلم نویسندگی دبیرستان و در یک خشک‌شویی صنعتی کار می‌کرد. اوه، و لطفاً بدانید که کینگ از رد و انکار آن قدر دلسرد شده بود که او دست نوشته‌ای را که در تریلر کوچک خود نوشته بود به زباله‌ها انداخت و تسلیم مبارزه شد. تنها زمانی بود که همسرش، تابیتا، این اثر را در حالی که شوهرش دور بود، کشف کرد، خاکستر سیگار او را پاک کرد، کتاب را خواند و سپس به نویسنده آن گفت که بسیار عالی است که کینگ آن را برای انتشار ارائه کرده است. حتی در آن زمان، پیش پرداخت او برای حقوق جلد گالینگور مبلغ ناچیز بیست و پانصد دلار بود.

"جدی میگی؟" زنی که نزدیک صحنه نشسته بود زمزمه کرد. او یک کلاه سبز و پر زرق و برق به سر داشت که یک پر بزرگ مایل به قرمز از آن بیرون زده بود و به وضوح از رفتن به ضرب طبل خود راضی بود.

افسونگر گفت: "من هستم. و در حالی که ونسان ون گوگ در طول زندگی خود نهصد نقاشی و بیش از یک هزار طراحی خلق کرد، شهرت او پس از مرگش آغاز شد. انگیزه او برای تولید الهام گرفته از تشویق مردم نبود. اما با یک غریزه عاقلانه تر که او را ترغیب کرد تا ببیند چقدر از قدرت خلاقیتش می‌تواند باز کند، مهم نیست که چقدر سختی باید تحمل کند. افسانه شدن هرگز آسان نیست. اما من آن سفر را به دلشکستگی گیر افتادن ترجیح می‌دهم. به طور معمولی که بسیاری از افراد بالقوه قهرمان با آن برخورد می‌کنند افسونگر با قاطعیت بیان کرد.

«به هر حال، اجازه دهید به سادگی بگویم که جایی که بزرگترین ناراحتی شما در آن نهفته است، همان جایی است که بزرگترین فرصت شما در آن زندگی می‌کند. باورهایی که شما را پریشان می‌کنند، احساساتی که شما را تهدید می‌کنند، پروژه‌هایی که شما را عصبی می‌کنند و شکوفایی استعدادهایتان که بخش ناامن شما در برابر آن مقاومت می‌کند دقیقاً همان جایی است که باید به آن

بروید. عمیقاً به سمت این دروازه‌ها متمایل شوید و به عظمت خود به عنوان یک تولیدکننده خلاق، جویای آزادی شخصی و امکان‌گرا متمایل شوید. و سپس این باورها، احساسات و پروژه‌ها را به سرعت بپذیرید، به جای اینکه ساختار زندگی‌تان را طوری بسازید که برای رد کردن آنها طراحی شده است. قدم زدن در چیزهایی که شما را می‌ترساند، این است که چگونه قدرت فراموش شده خود را بازیابی می‌کنید. و چگونه بی‌گناهی و هیبتی را که پس از کودکی از دست داده بودید، برمی‌گردانید."

ناگهان افسونگر شروع به سرفه کرد. در ابتدا خفیف. سپس با خشونت، گویی توسط یک شیطان جهنمی تسخیر شده بود که قصد انتقام دارد.

در بال‌ها، مردی با کت و شلوار مشکی با بریدگی خنده‌ای تهاجمی به دهانی که به احتیاط در سرآستین پیراهنش قرار داشت صحبت می‌کرد. چراغ‌ها شروع به سوسو زدن کردند، سپس کم نور شدند. چند نفر از مخاطبان که در نزدیکی سکو قرار داشتند، ایستاده بودند و مطمئن نبودند چه کنند.

زنی زیبا و منحصر به فرد با موهایش به صورت موی ترد، لبخندی فشرده و لباس مشکی تنگ با یقه سفید گلدوزی شده از پلکان فلزی که افسونگر در ابتدای صحبتش از آن بالا رفته بود، هجوم برد. او یک گوشی در یک دست و یک دفترچه یادداشت در دست دیگر داشت. کفش‌های پاشنه بلند قرمز او صدای "کلیک کلیک، کلیک کن" را در حالی که به سمت کارفرمایش می‌دوید، ایجاد می‌کرد.

با این حال، زن خیلی دیرش شده بود.

افسونگر مثل یک بوکسور مست با قلبی بزرگ اما مهارت‌های ضعیفی در آخرین دور از حرفه‌ای که زمانی شکوهمند بود و باید سال‌ها زودتر به پایان می‌رسید، روی زمین مچاله شد. مجری قدیمی بی حرکت دراز کشیده بود. رودخانه کوچکی از خون از بریدگی سر او خارج شد و بر اثر سقوطش ادامه یافت. عینکش کنارش نشست. دستمال هنوز در دستش بود. چشمان او که زمانی برق می‌زد بسته ماند.

فصل 3

یک رویارویی غیرمنتظره با یک غریبه

به گونه ای زندگی نکنید که گویی ده هزار سال دیگر وقت دارید. وقتی هنوز زنده هستید و در این دنیا حضور دارید، تلاش کنید تا انسان فوق العاده ای شوید.» (مارکوس اوریلیوس، امپراتور روم)

کار آفرین، به دروغ به افراد داخل اتاق می گفته که آمده است تا فرمول فوق العاده افسونگر برای افزایش بهره وری را از او یاد بگیرد که سال ها برای افراد بسیار موفق تدریس می کرده است. او با خودش فکر می کرد که روش آن افسونگر، در کسب و کارش به او اجازه میدهد تا خیلی زود به تسلط بی چون و چرای برسد. دلیل واقعی رفتن او به آن مراسم را میدانید. او نیاز داشت تا دوباره امیدوار شود. او می خواست زندگی اش را نجات دهد. هنرمند آمده بود تا خلاقیتش را برانگیزد و توانایی اش را چند برابر کند و بتواند با کارهایش، اثری را از خود در این حوزه بر جای بگذارد و به نظر می رسید، آن بی خانمان هم دزدکی وارد اتاق کنفرانس شده بود و کسی او را ندیده بود. کار آفرین و هنرمند، کنار هم نشستند. این اولین بار بود که همدیگر را می دیدند. خانم کار آفرین، در حالی که هنرمند با موهای بافته اش بازی می کند، پرسید. فکر می کنی مرده؟» صورت کار آفرین

ناموزون و دراز بود. در پیشانی او چین و چروک و ترک های زیادی دیده می شد. موهای قهوه ای متوسطی داشت. گویی با چهره اش می گفت. من جدی هستم، سر به سر من نگذار.» مانند یک دونه دوی استقامت لاغر بود. بازوانی لاغر و پاهایی چست و چالاک داشت و دامن آبی رنگی پوشیده بود. چشمای او غمگین بود. غم او، از دردهای قدیمی بودند که هرگز التیام پیدا نکرده بودند، آشفتگی کنونی کسب و کار عزیزش، به دردهای او اضافه کرده بود.

هنرمند با اضطراب گفت. «مطمئن نیستم. خیلی بد افتاد زمین خدای من، واقعا بد افتاد. هیچ وقت چنین چیزی ندیده بودم.» کار آفرین گفت، من اهل چنین مراسم هایی نیستم. اما خیلی از گفته هایش درباره این عصر تکنولوژی، که تمرکز و توانایی ما برای عمیق فکر کردن را نابوده کرده است، خوشم آمد.» حرفهایش را نسبت رسمی ادامه داد. او هیچ علاقه ای نداشت تا در مورد شرایطش با دیگران حرف بزند و کاملاً مشخص بود که می خواست از وجهه خودش به عنوان یک خانم کار آفرین موفق، که آماده رفتن به سطح بعدی است، محافظت کند. هنرمند که همچنان مضطرب بود، گفت: «آره، واقعا کارش درسته. او بسیار به من کمک کرده است. اصلاً چیزی را که می بینم، باورم نمی

شود.» او نقاش بود. از آنجایی که می خواست زندگی شخصی و هنری اش را ارتقاء دهد، برنامه های افسونگر را دنبال می کرد. هنرمند چاق بود و نه ریش بار یکی داشت. او تی شرت شلوار و پوتین های سیاه پوشیده بود. هنرمند، خالکوبی هایی در هر دو بازو و روی پای چپش داشت.

یکی از حضار گفت، «ثروتمندها، متظاهر و متقلب هستند. شخص دیگری، یکی از گفته های سالوار دور دالی را گفت. «من دارو مصرف نمی کنم. من خود دارو هستم آهنگ ملایمی در حال پخش شدن بود. بی خانمان که چند ردیف دورتر از کار آفرین و هنرمند نشسته بود، با صدای بلندی گفت، (سلام بچه ها) کار آفرین و هنرمند برگشتند و او را دیدند. گویی چندین دهه بود که صورتش را اصلاح نکرده بود و لباس های مندرس و پاره ای به تن داشت. کار آفرین با صدایی بسیار سرد گفت. «بله؟ می توانم کمکتان کنم؟» هنرمند، کمی مهربانانه تر پاسخ داد. «سلام رفیق چیزی شده؟ بی خانمان از جایش بلند شد و آمد و نزدیک آن دو نشست. در حالی که با خراش روی یکی از دست هایش ور می رفت، پرسید. فکر می کنید مرده؟» هنرمند که مضطرب بود، پاسخ داد. مطمئن نیستم. امیدوارم که این طور نباشد.

بی خانمان ادامه داد: «هی بچه ها، شما از سمینار خوشتان آمد؟ از کدام بخش بحث های این سخنران با سابقه، خوشتان آمد؟ هنرمند گفت، «صد در صد. من عاشق کارهای او هستم. من شرایط سختی در زندگی دارم، اما حرف های او واقعا عمیق و قدرتمند هستند.» کار آفرین با شک و تردید گفت، «من زیاد مطمئن نیستم. من هم خیلی از حرف های او خوشم آمد اما هنوز در مورد بعضی از حرف هایش متقاعد نشده ام. به کمی زمان نیاز دارم.» بی خانمان گفت او واقعا بهترین است. من با کمک درس های این افسونگر، به ثروت زیادی رسیده ام و به لطف او، یک زندگی کلاس جهانی دارم. بسیاری از افراد، آرزو می کنند تا اتفاقات خارق العاده ای در زندگی شان بیافتد. اما او به من یاد داد که افراد بسیار موفق، خودشان آن اتفاقات خارق العاده را در زندگی شان به وجود می آورند. او نه تنها به من فلسفه ای را یاد داد تا بتوانم به رؤیاهای بزرگم برسم، بلکه روش ها، ابزارها و تاکتیک هایی را به من آموخت تا با استفاده از اطلاعات و دانش، به نتایج برسم. او با بینش انقلابی خود، در مورد عادت های صبحگاهی کاملا مؤثر، تأثیر بسیار زیادی در شکوفایی من داشته است.» جای زخمی درست در بالای چشم راست بی خانمان دیده می شد. ریش ترسناک او خاکستری بود و مانند راهبان هندی، دور گردنش تسبیحی داشت. گرچه ظاهرش نشان می داد که سال های زیادی در خیابان ها زندگی کرده است، اما صدایش حس عجیبی از قابلیت اعتماد و اطمینان داشت. چشم هایش اعتماد

به نفس یک شیر را نشان می داد کار آفرین در گوش هنرمند زمزمه کرد. «کاملا دیوانه است. اگر او ثروت زیادی دارد، من هم مادر ترزا هستم» هنرمند گفت، «می دونم چی میگی. به نظر دیوانه است. اما به ساعت بزرگی که در دستش است، نگاه کن بی خانمان که به نظر در اواخر دوران شصت سالگی به سر می برد، در دست چپش یکی از آن ساعت های بزرگ بود که مدیران انگلیسی سرشناس، با افتخار وقتی برای ناهار به محله ی می فر لندن می روند، به دست شان می بندند. صفحه ی ساخته بسیار زیبا بود و ساعت شماری قرمز و دقیقه شماری نارنجی داشت. این ساعت که مانند نشان افتخاری برجسته بود، کاملاً با بند چرمی سیاه آن سازگاری داشت. کار آفرین گفت، «حداقل صد هزار دلار قیمتش است. برخی از افراد، روز بعد از عرضه اولین سهام شرکت ما، از این ساعت ها در دستشان داشتند. متأسفانه، قیمت سهم ما سقوط کرد. اما آنها، آن ساعت ها را نگه داشتند. بی خانمان در حالی که هنوز مچ دستش را میخورانید، پرسید. «خوب، شما دو تا از کدام بخش از حرف های افسونگر، بیش تر از همه خوشتان آمد؟ وقتی که درباره روانشناسی نبوغی حرف زد که با آن

شروع کرده بود؟ یا آن مدل های فوق العاده ای که درباره روش های بهره وری افراد بسیار موفق گفت؟ یا شاید هم درباره حرف هایش قبل از به زمین افتادن، در مورد مسئولیت پذیری ما برای افسانه ای شدن؟ بی خانمان سپس چشمکی زد، به ساعت بزرگش نگاهی کرد و گفت: «هی رفقا. واقعاً خوش گذشت اما زمان، یکی از با ارزش ترین چیزهایی است که باید از آن محافظت کرد. وارن بافت"، این سرمایه گذار بسیار باهوش، گفت که باید روی زمان، سرمایه گذاری زیادی کرد. بنابراین، نمی توانم با شما دو نفر، مدت زیادی حرف بزنم. ملاقاتی دارم و باید زود با جت به آن دیدار بروم.» کار آفرین با خودش فکر کرد. به نظر توهم زده و البته وارن بافت همچنین می گوید: «من لباس های گران قیمت میخرم، ولی روی تن من، به نظر ارزان می رسند.» شاید این حرفش را هم یادتان مانده باشد. ببخشید نمی خواهم بی ادبی کنم. اما اصلاً نمی دانم چگونه وارد این جا شده اید. و اصلاً هم نمی دانم این ساعت را از کجا آوردید و از کدام جت حرف میزنید. و خواهشا دیگر این طوری درباره اتفاقی که افتاد، حرف نزنید. اصلاً خنده دار نیست. جدی میگویم، اصلاً مطمئن نیستم که آن آقای محترم، هنوز زنده باشه.»

هنرمند در حالی که دستش را روی ریشش می کشید، گفت، کاملاً درسته. اصلاً خنده دار نیست. و چرا مانند موج سوارها حرف میزنی؟ بی خانمان گفت، «هی بچه ها آرام باشید. اولاً من موج سوارم. من سال های نوجوانی ام را در شهر ساحلی ملیبو" روی تخته موج سواری گذرانده ام. قبلنا در

جاهایی موج سواری می کردم که موج های بلندی داشت. حالا در موج های کوچک تر در خلیج تمارین"، این کار را انجام میدهم. احتمالا شما هیچ وقت به این مکان نرفته اید.»

کار آفرین به سردی گفت، «هر گز اسمش را هم نشنیده ام. واقعا رفتار توهین آمیزی داری.» بی خانمان، هم چنان حرفهایش را ادامه می داد. و دوم این که من در دنیای تجارت بسیار موفق بوده ام. من در این عصر کنونی که شرکتها در آمد زیادی دارند، اما در نهایت هیچی برایشان باقی نمی ماند، شرکت های بسیار پرسودی دارم. واقعا دنیای دیوانه ای داریم. حرص و طمع، بسیار زیاد است، اما به اندازه کافی احساس خوبی وجود ندارد. در حالی که صدای خشن و زمختش بالاتر می رفت، گفت، و سوم، الان هواپیمایی در باند فرودگاهی نزدیک این جا، منتظر من است. خوب، قبل از این که بروم، دوباره از شما می پرسم، چون میخواهم بدانم. از کدام بخش سخنرانی افسونگر، بیش تر از همه خوشتان آمد؟»

هنرمند گفت، «تقریبا همه حرف هایش. من تمام حرف هایش را ضبط کردم بی خانمان در حالی که دست هایش را روی هم گذاشته بود، گفت: «این غیرقانونی است. اگر این کار را بکنی، مشکلات زیادی برایت پیش می آید.» کار آفرین هم حرفش را تأیید کرد و گفت. این بر خلاف قانون است. چرا این کار را می کنی؟

چون خودم می خواهم. این کار را دوست دارم. من کاری را که دوست دارم، انجام میدهم. میدونید، قوانین برای شکستن ایجاد شده اند. پیکاسو در جایی گفته است، باید قوانین را خیلی خوب یاد بگیرید تا بتوانید مانند یک هنرمند، آنها را بشکنید. من باید خودم باشم، نه این که مانند گوسفندی به دنبال گله ای بروم که به هیچ جایی نمی رسد. اکثر افراد، مخصوصا پولدارها، کلاهبردار هستند. همانطور که گاهی افسونگر می گوید. شما یا می توانید جزو این افراد باشید، یا می توانید دنیا را تغییر دهید. شما نمی توانید هر دو کار را انجام دهید.» خوب، من هم همه چیز را ضبط کردم. و اگر هم زندانی شوم، جالب خواهد بود. احتمالا در آنجا افراد باحالی را ببینم.» بی خانمان گفت، «باشه، از تصمیم تو خوشم نمی آید. اما اشتیاق را دوست دارم. خوب، حالا بخش هایی از سمینار را که دوست داشتی، پخش کن.

هنرمند گفت، «تمام حرف هایی که ضبط کردم، واقعا عالی هستند!» و بازویش را بالا آورد تا خالکوبی اش را نشان دهد. روی آن نوشته شده بود. «وقتی قدرت عشق، بر عشق قدرت غلبه کند، جهان

آرامش را خواهد شناخت. ادامه داد و گفت: «خوب الان حرفهای فوق العاده اش را برایتان پخش می کنم.» کار آفرین او را تشویق کرد و گفت: «آره، بخش هایی را که دوست داشتی، پخش کن کار آفرین مطمئن نبود چرا این را از او می خواهد. امیدواری او کم کم افزایش می یافت و نگرانی هایش کم تر می شدند، و صدای آرام درونش، به او می گفت که ماجراجویی بسیار خاصی در حال شروع شدن است.

فصل ۴

حد وسط و همه اینها را رها کنید.

گاهی قبل از صبحانه خوردن به انجام حداقل شش کار غیرممکن فکر می‌کنم (لوییس کارول ، آلیس در سرزمین عجایب) بی‌خانمان در حالی که با دکمه لق پیراهن پاره خودش بازی می‌کرد، پرسید: «تو نقاش هستی، درسته؟» هنرمند زیر لب گفت، «آره، هنرمندی که کمی ناامید است. من خودم، ولی مالی نیستم.» بی‌خانمان با اغماض خندید و گفت، «من آثار هنری زیادی در آپارتمانی در زوریخ دارم. درست قبل از این که قیمت‌ها سر به فلک بکشند، خانه‌ای را در خیابان باهانوفسترازا خریدم. من یاد گرفته‌ام هر جایی که باشم، همیشه به دنبال بالاترین کیفیت‌ها بروم. این حرکت و نگرش، مهم‌ترین عامل پیروزی‌های من در زندگی بوده است. در تجارت. من تنها با افراد ممتاز همکاری می‌کنم، چون شما نمی‌توانید با افراد سطح سوم، یک تجارت سطح اول داشته باشید. ما تنها محصولات را عرضه می‌کنیم که کاملاً بازار آن را با ارزشمندی‌شان متحول می‌کنند. شرکت من، تنها خدماتی را ارائه می‌کند که از جهت اخلاقی، مشتری‌های ما را غنی می‌کند، تجربه کاربری فوق‌العاده‌ای را برای آنها فراهم می‌کند

و طرفدارانی متعصب را تعلیم می‌دهد که با کسی غیر از ما تجارت نمی‌کنند. و در زندگی شخصی نیز شرایط مشابهی دارم. من بهترین غذاها را می‌خورم و البته در غذا خوردن، زیاده‌روی نمی‌کنم. بهترین کتابها را می‌خوانم و زمانم را در الهام‌بخش‌ترین و روشن‌ترین مکان‌ها می‌گذرانم و از دیدنی‌ترین مکان‌ها دیدن می‌کنم و در مورد روابطم، من تنها با افرادی معاشرت می‌کنم که شادی و آرامش من را بیشتر و من را برای بهتر شدن، هیجان زده می‌کنند. زندگی بسیار با ارزش‌تر از آن است که وقتتان را با افرادی بگذرانید که شما را نمی‌فهمند. زندگی بسیار ارزشمندتر از آن است که آن را با افرادی بگذرانید که ذهنیت‌های متفاوتی دارند؛ افرادی که خواسته‌های قلبی، سلامتی، روحی آنها، نسبت به شما متفاوت است. واقعاً جالب است که محیط ما، میزان بهره‌وری و تأثیر ما را مشخص می‌کند.»

کار آفرین در حالی که به گوشی‌اش نگاه می‌کرد، گفت. «جالبه. اون واقعا چیزهای زیادی می‌دونه.» او این حرف‌ها را به آرامی به هنرمند گفت و نگاهی هنوز روی صفحه گوشی بود. در دست چپ کار

آفرین، دو دستبند نقره بسیار زیبا دیده می شد. روی یکی از آنها نوشته شده بود. من نمی توانم ها را به من می توانم ها تغییر بده»

و روی دستبند دیگر نوشته شده بود. «کار انجام شده، بهتر از یک ایده عالی انجام نشده است. او وقتی شرکتش را تازه شروع کرده بود و اعتماد به نفس بسیاری داشت، این هدیه ها را برای خودش خریده بود هنرمند گفت، «درباره ذهنیت شنیده بودم، ولی خواسته های قلبی، سلامتی و روحی را نه.» بی خانمان گفت، «خواهی شنید. و وقتی این اتفاق بیافتد، بهره وری، نوآوری و حضور شما در دنیای کاملاً متحول خواهد شد. این ها مفهوم هایی انقلابی و بسیار مهم برای سازندگان دنیا و افراد بسیار موفق است و در حال حاضر، افراد بسیار کمی در مورد آنها می دانند. اگر میدانستند، تمام جنبه های زندگی شان خیلی سریع پیشرفت می کرد. محیط اطراف شما واقعاً درک، الهام و عملکرد شما را شکل می دهد. هنر، روح من را تغذیه می کند. کتابهای عالی، امید من را بیشتر می کنند. گفتگوهای پربار و غنی، خلاقیت من را افزایش می دهند. موسیقی فوق العاده قلبم را سر شوق می آورد. مکان های زیبا، روحیه من را تقویت می کنند. و تنها چیزی که لازم دارید، یک صبح پر از مثبت بودن است تا ایده های خلاقانه تان را بروز دهید که می توانند یک نسل را تعالی بخشند. و باید بگویم که ۵٪ ممتاز و برتر، همیشه تعالی بخش و پر روحیه هستند. هدف اصلی تجارت، تنها به دست آوردن ثروت شخصی نیست. دلیل واقعی حضور در این بازی، کمک به جامعه است. تمرکز اصلی من در تجارت، خدمت است. پول، قدرت و پرستیژ، تنها نتایج جالبی هستند که در این مسیر، خود را نشان می دهند. یکی از دوستان قدیمی و عالی ام، این را در جوانی به من آموخت. و این فلسفه، از آن زمان تمام کارهای من را تحت تأثیر قرار داده است. خدا را چه دیدید، شاید مرشد خودم را به شما هم معرفی کردم»

بی خانمان مکث کرد. او به ساعت بزرگش نگاه کرد. چشم هایش را بست و گفت (صبح تان را در اختیار داشته باشید تا زندگی تان را تعالی بخشید) و ناگهان تکه کاغذ نسبتاً کوچکی در کف دست چپش دیده شد. واقعاً انگار شعبده کرد. اگر شما هم در کنار این سه نفر نشسته بودید، کاملاً تحت تأثیر قرار می گرفتید

تصویر به این شکل بود:

کار آفرین و هنرمند، هر دو دهانشان از تعجب باز مانده بود و تحت تأثیر حرکت او قرار گرفته بودند. بی خانمان، که مانند افسونگر حرف می زد، ادامه داد. «شما همه، در درون خودتان قهرمانی دارید. وقتی بچه بودید و قبل از این که بزرگسالان قدرت شما را محدود کنند، نبوغ شما را زندانی کنند و به حقیقت های قلب تان خیانت کنند، این موضوع را می دانستید. وقتی بچه بودید، می دانستید چگونه زندگی کنید. وقتی به ستاره ها نگاه می کردید، شادی، وجودتان را در بر می گرفت. وقتی در پارک قدم می زدید، احساس سرزندگی می کردید. و وقتی دنبال پروانه ها می دویدید، بسیار خوشحال میشدید. اوه، من واقعا عاشق پروانه ها هستم. سپس وقتی بزرگتر شدید، فراموش کردید چگونه انسان باشید. شما فراموش کردید چگونه شجاع و مشتاق باشید و فراموش کردید چگونه عاشق و سرزنده باشید. گنجینه های با ارزش امید شما از بین رفتند. معمولی و متوسط بودن، برای تان قابل قبول شده است. من می گویم. در دنیای بزرگسالان بی روح، با کمبودها، بی هیجانی و محدودیت های شان حضور نداشته باشید. از شما دعوت می کنم تا حقیقتی را بشناسید که تنها استادان واقعی و نابغه های بزرگ و افسانه های تاریخی می دانند و این گونه بتوانید نیروی برتر درون خودتان را که تا پیش از این، از وجود آن بی خبر بودید، کشف کنید. شما می توانید جادو را در کار و زندگی شخصی تان پیدا کنید. مطمئنم که چنین جادویی را در درون تان دارید و من اینجا هستم تا به شما کمک کنم آن را کشف کنید.» بی خانمان نفس عمیقی کشید و گلویش را صاف کرد. «بچه ها من مشکلات زیادی داشته ام. من در زندگی، بالا و پایین های زیادی داشته ام حالم بد بوده، بهم حمله شده، ازم سوء استفاده شده و و سپس خندید. خندهای عجیب. ادامه داد. بگذریم. درد و سختی، دروازه رسیدن به عمق است. میدانید منظورم چیه؟ درد و رنج، یک تطهیر کننده طبیعی عالی است. تظاهر، ترس و غرور را از بین می برد. اگر شجاعت داشته باشید تا وارد چیزی شوید که به شما آسیب می رساند، این ما را به روشنایی و نبوغ می رساند. درد کشیدن، نتایج بسیاری دارد و با خود همدلی، نوآوری و اعتمادپذیری به همراه دارد. جوناس سالک" می گوید، من هم رؤیا و هم کابوس هایی داشته ام، اما به خاطر رویاهایم، بر کابوس هایم پیروز شده ام» کار آفرین، کمی از بدگمانی اش را کم کرد و به آرامی به هنرمند گفت. «واقعا انسان عجیبی هست. او واقعا غیرعادی هست. اما ویژگی خاصی در مورد او وجود دارد. او دقیقا حرف هایی را گفت که نیاز داشتم بشنوم. می دانم که به نظر فردی است که در خیابان ها زندگی می کند، اما به حرفهایش گوش کن. گاهی مانند یک شاعر حرف می زند. آخر چگونه می تواند این قدر فصیح باشد؟ عمق و شور و شوق او از کجا می آید؟ و این دوست قدیمی) او که این چیزها را پادش داده است، کیه؟ او شور و حرارتی دارد که من را یاد پدرم

می اندازد. هنوز هم دلم برایش تنگ می شود. پدرم، محرم راز و بزرگترین حامی و بهترین دوست من بود. من هر روز به او فکر می کنم.» هنرمند رو به غریبه عجیب و غریب گفت. «بسیار خوب. تو از من پرسیدی از کدام بخش حرفهای افسونگر، بیش تر از همه خوشم آمد. من این بخش را دوست دارم که دلاور اسپارتی می گوید. کسی که در تمرینات، عرق بیش تری بریزد، در جنگ، خون کمتری خواهد ریخت.» همچنین، از این جمله او خوشم آمد که گفت. «پیروزی های بزرگ، در ساعت اولیه صبح اتفاق می افتند که هیچ کس

حواسش نیست و همه خوابند.» و همچنین روش او درباره عادت کلاس جهانی صبحگاهی، واقعا عالی بود.» کار آفرین به گوشی اش نگاه کرد و در حالی که به حرف هایی که شنیده بود فکر می کرد، گفت من هم نکات خوبی را یاد گرفتم، اما به این حرف های عالی دقت نکرده بودم.» بی خانمان با خردمندی گفت، ما تنها چیزهایی را می شنویم که آماده شنیدن آنها هستیم و زمانی که بزرگ تر شویم، در که ما هم بهتر می شود.» ناگهان صدای افسونگر به گوش رسید. بی خانمان کامل متعجب شده بود. به دور و برش نگاه کرد تا ببیند صدا از کجا می آید. خیلی زود مشخص شد که هنرمند، صدای ضبط شده افسونگر را پخش کرده است هنرمند، مستقیم به چشم های بی خانمان نگاه کرد و گفت: این بخش ها را از همه بیشتر دوست دارم.»

صدای ضبط شده افسونگر می گفت، «در فرهنگی که عادت به سردرگمی دارد و اسیر و مبتلا به حواس پرتی است، خردمندان ترین راه برای تضمین این که پیوسته در مهم ترین بخش های زندگی شخصی و کاری تان، بهترین نتایج را ایجاد کنید، پرورش روال های صبحگاهی کلاس جهانی است. برنده شدن، در اوایل روز اتفاق می افتد و در اولین ساعات روز است که قهرمان ها به وجود می آیند. در برابر ضعف، مبارزه کنید و در برابر ترس، لشکر کشی کنید. شما واقعا می توانید سحرخیز باشید. و این کار برای افسانه ای شدن لازم است. بزرگترین اهمیت را برای اول روز تان، قائل شوید و بقیه روزتان، خودش از خودش محافظت می کند. صبح تان را در اختیار داشته تا زندگی تان را تعالی بخشید.» هنرمند، صدای آن را بالا برد. در این جا رازی را به شما می گویم که غول های صنعت، هنرمندان برجسته و کامیاب ترین افراد، آن را می دانند، موفقیت های چشمگیر، ارتباط زیادی با ژنتیک شما

ندارد، بلکه این موفقیتها، بیشتر به عادت های روزانه شما بر می گردد. و روال های صبحگاهی شما مهم ترین بخش آن هستند. جامعه به ما یاد داده است وقتی این افراد بسیار قدرتمند را می بینیم،

فکر کنیم این افراد، همیشه عالی بوده اند. جامعه ما را فریب داده است و فکر می کنیم آنها استثنا هستند و ژن خوب دارند. ما را فریب داده اند که آنها از بدو تولد، نابغه هستند. با این حال، حقیقت این است که موفقیت آنها در پس سال ها و ساعت ها تمرین است و ما تنها اوج ترقی و شکوه آنها را می بینیم. وقتی افراد بسیار موفق تجارت، ورزش، علوم و هنر را می بینیم، در واقع، در حال مشاهده فداکاری و صبر زیاد در رسیدن به هدف هستیم. به یاد داشته باشید، تمام افراد حرفه ای، قبلاً مبتدی بوده اند و تمام استادان از جایی شروع کرده اند. افراد فوق موفق با داشتن عادت های درست، توانسته اند به شاهکارهای بزرگی برسند.» بی خانمان گفت. «واقعاً کارش درسته.» هنرمند صدای ضبط شده را دوباره پخش کرده و با نهایت توان تان مقاومت کنید و اجازه ندهید دنیا شما را وسوسه کند تا از طریق دیوانگی تکنولوژی، حواس تان را پرت کند. تمرکزتان را دوباره روی توانایی های تان بگذارید و از امروز دیگر هیچ دلیلی برای استفاده نکردن از قدرت های تان نداشته باشید. از امروز، رویاپرداز باشید. از امروز، یکی از آن افرادی باشید که به سوی بزرگی آینده می روند و دیگر زندانی گذشته نیستند. هر کدام از ما، منتظر روزهایی سرشار از معجزه هستیم.

ما هر کدام به طور قطع، به شیوه خاص خودمان تاریخ سازی کرده ایم. شاید برای فردی این تاریخ سازی به معنای معلمی عالی باشد که ذهن جوانان را ترقی می دهد. برای فردی دیگر، این تاریخ سازی می تواند به معنی یک مادر فوق العاده با یک مدیر برجسته باشد. شاید برای فردی دیگر، این تاریخ سازی به معنای رشد پیک تجارت عالی با فروشنده بسیار موفق باشد که به شکلی عالی به مشتریان خدمت می کند. این که نسل های بعدی، ما را به یاد بیاورند و یک زندگی واقعاً عالی داشته باشیم، یک سخن کلیشه ای نیست. این در حقیقت، کاملاً درست است. با این حال، تعداد بسیار کمی از ما، روال های صبحگاهی را کشف و اجرا کرده ایم که تمام این نتایج را برای ما محقق می سازند. ما همه می خواهیم استعداد بزرگ، شادی بی پایان و آزادی از ترس را به دست بیاوریم، اما تنها عده کمی از ما حاضر هستند تا کارهایی را انجام دهند که باعث می شوند نبوغ نهان ما، خودش را نشان دهد. عجیب است، نه؟ و این بسیار ناراحت کننده است. بسیاری از ما، از روشنایی درونمان که همان ذاتمان است، غافل شده ایم. بسیاری از ما، زمان ارزشمندان را بیهوده می گذرانیم و به دنبال اهداف کم اهمیت و دلخوشی های زودگذر هستیم و از داشتن یک زندگی واقعی غفلت می کنیم. این روشی است که در نهایت، ما را به جایی نمی رساند. چه فایده ای دارد، بهترین و احتمالاً مؤثرترین روزهای

تان را کوهنوردی کنید و بفهمید که کوه اشتباهی را آمده اید، آن هم وقتی که دیگر صغیف شده اید و صورت تان پر از چین و چروک شده است؟ واقعا ناراحت کننده است.»

کار آفرین، کمی احساسی شده بود و گفت: «واقعا تحت تأثیر قرار گرفتم. من واقعا وابسته به تکنولوژی شده ام. باید همیشه همه چیز را چک کنم. این اولین کاری است که صبح ها و آخرین کاری است که شب ها انجام می دهم. تمام تمرکز من روی آن است. من به سختی می توانم روی تعهدات خودم و تیمم تمرکز کنم. و تمام این حواس پرتی ها در زندگی ام انرژی را از من گرفته است. واقعا سر در نمی آورم. احساس می کنم دیگر هیچ زمانی برای خودم ندارم. تمام آن پیام های تبلیغ ها و اعلامیه ها، واقعا من را سردرگم می کنند. و چیزی که افسونگر گفت، واقعا برای من مؤثر است تا بتوانم به عنوان یک رهبر استانداردهایم را بالا ببرم. یک جورایی به بن بست خورده ام شرکتیم بیش تر از آن چه که تصور می کردم رشد داشته است و من بیشتر از تصوراتم موفق شده ام اما مواردی هستند که من را بسیار نگران می کنند.»

نگاهش را برگرداند و دوباره دستهایش را روی هم گذاشته کار آفرین با خودش فکر می کرد. نمی توانم به آنها بگویم در حال حاضر چه مشکلاتی دارم.»

بی خانمان گفت، «دوباره این که می گویی وابسته به تکنولوژی هستیم، باید بدانی که اگر هوشمندانه از آن استفاده شود، می تواند باعث پیشرفت انسان شود. ما با استفاده خردمندانه از تکنولوژی، می توانیم زندگی بهتری داشته باشیم و دانش مان را ارتقاء دهیم. این استفاده نادرست از تکنولوژی است که به ذهن و خلاقیت افراد آسیب می رساند و تار و پود جامعه ما را نابود می کند. اگر تمام روز با گوشی بازی کنی، این می تواند هزینه های زیادی برای تو داشته باشد. و دوباره فشاری که روی شانه هایت هست، این واقعا عالی است. بازیکن افسانه ای تنیس بیلی جین کینگ "می گوید، «فشار، یک امتیاز است.»

تو باید رشد کنی و رشد کردن و بالا رفتن، یکی از عاقلانه ترین شیوه ها برای زندگی کردن است. در هر چالشی که با آن مواجه می شوی، موقعیتی وجود دارد تا به عنوان رهبر با ایک انسان، به سطح بعدی خودتان برسید. موانع و مشکلات سر راه صرفا آزمون هایی هستند تا مشخص شود تا چه حد جدی می خواهید به پاداش و اهداف تان برسید. این آزمون ها نشان می دهند که چقدر مشتاقید تا

به فردی تبدیل شوید که می تواند به موفقیت های بزرگی برسد. شکستی وجود ندارد. در واقع، هر شکسته پیشرفتی در ظاهری پنهان است.»

کار آفرین گفت، احساس می کنم زندگی ام بسیار پیچیده است. واقعا سردرگم هستم. من هیچ زمانی برای خودم ندارم. نمی دانم چه اتفاقی در زندگی ام افتاده است. همه چیز دشوار شده است.»

هنرمند دستش را روی شانه او گذاشت و گفت: می دونم چی میگی، احساسم می گوید که بسیار بیش تر از چیزی که در میان می گذاری، مشکلات داری. می دونی گاهی شرایط این قدر آشفته است که حتی نمی توانم از تخته بیرون بیایم و فقط می توانم آنجا دراز بکشم، چشم هایم را ببندم و آرزو کنم که سرگشتگی ام تمام شود. حتی برای یک روز. گاهی نمی توانم با تمرکز فکر کنم و در آن روزها هیچ امیدی در قلبم نیست. این افتضاحه. و بسیاری از افراد هم افتضاح هستند. من گوشه گیر و مخالف اجتماع نیستم، من صرفا مخالف افراد نادان هستم. این روزها، افراد نادان زیادی را می بینیم که با مدهای احمقانه و لباس هایی عکس می گیرند که حتی پول خریدشان را ندارند. اینها با افرادی معاشرت می کنند که از آنها خوششان نمی آید. من ترجیح می دهم یک زندگی خردمندانه تر داشته باشم. یک زندگی واقعی یک زندگی هنرمندانه. واقعا از این که زندگی مردم این قدر سطحی شده است، عصبانی هستم.»

بی خانمان گفت، «درکت می کنم زندگی آسان نیست و در اکثر اوقات، شرایط بسیار سخت می شود. اما همان طور که جان لنون "می گوید. همه چیز در پایان، خوب خواهد شد.» و اگر هنوز شرایط خوب نیست، پس هنوز به پایان نرسیده ایم.

او این جملات را به آرامی گفت و انگار نقل قول های زیادی در ذهنش داشت. هنرمند آرام تر شد و به گونه ای شیرین لبخندی زد. نفس عمیقی کشید. او از حرف هایی که شنیده بود، خوشحال بود بی خانمان ادامه داد: «من نکته بسیار مهمی را یاد گرفته ام. دردناکی و سختی رشد و پیشرفته بسیار کم هزینه تر از هزینه گزاف پشیمانی و حسرت است.»

هنرمند در حالی که حرف های او را در دفترش یادداشت می کرد، پرسید. این را از کجا یاد گرفتی؟ بی خانمان گفت. «فعلا نمی توانم بگویم.»

کار آفرین نکاتی را در دفترچه اش یادداشت کرد. بی خانمان دستش را در جیب پیراهن پاره اش برد و کارتی را از آن بیرون آورد فردی مهم وقتی بسیار جوان تر بودم، این کارت را به من داد. آن زمان، تازه اولین شرکت را تأسیس کرده بودم و بسیار شبیه شما دو نفر بودم. رویاپردازی می کردم و می خواستم اثر خود را در این دنیا داشته باشیم. مشتاق بودم تا خودم را ثابت کنم و در این بازی برنده باشم. ببینید، نصف زندگی من به دنبال رضایت اجتماعی هستیم. می خواهیم افراد به ما احترام بگذارند. می خواهیم همسایه های من از ما خوششان بیاید. چیزهایی را می خریم که واقعا نیازی به آنها نداریم ولی برای خودنمایی آنها را خریداری می کنیم.»

هنرمند سرش را به نشانه تأکید تکان داد و گفت، کاملا درست میگی محل مراسم حالا خالی شده بود بی خانمان ادامه داد: «اگر شجاعت داشته باشیم تا به درون مان نگاه کنیم، متوجه می شویم که دلیل انجام این کارها، وجود سوراخ هایی در درون ماست. ما به اشتباه باور داریم که مواد بیرونی، این جاهای خالی درون مان را پر می کنند. اما این درست نیست. اصلا امکان ندارد. وقتی بسیاری از ما به نیمه راه زندگی مان می رسیم، به سمت درست بر می گردیم. کم کم متوجه می شویم که قرار نیست عمری جاودان داشته باشیم و متوجه می شویم که روزهایمان کم کم به پایان می رسند. بنابراین با فناپذیری خودمان روبرو می شویم و این نکته مهمی است. متوجه می شویم که روزی ما هم از این دنیا می رویم. متفکر تر می شویم. از خودمان می پرسیم که آیا از استعدادهای مان استفاده کرده ایم، نسبت به ارزش های مان وفادار بوده ایم و در حال حاضر موفق هستیم یا نه. و با خودمان فکر می کنیم وقتی از این دنیا برویم، افرادی که دوستان دارند، در مورد ما چه خواهند گفت. در این لحظه، تغییر بزرگی در ما رخ می دهد. ما از دنبال کردن رضایت اجتماعی، به ایجاد یک میراث هدفمند می رویم. از آن لحظه، زندگی بیشتر در مورد خدمت کردن و کمتر در مورد خودخواهی خواهد بود. ما دیگر چیزهای زیادی را به زندگی مان اضافه نمی کنیم و به دنبال ساده زیستی خواهیم رفت. یاد می گیریم تا از زیبایی ساده لذت ببریم، نسبت به معجزه های کوچک سپاس گزار باشیم، به دنبال آرامش ذهن هستیم، وقت بیشتری را صرف یادگیری می کنیم و متوجه می شویم که فردی که بیشترین خدمت را به دیگران بکند، پیروز خواهد شد کار آفرین به آرامی به هنرمند گفت. «واقعا انسان منحصر به فردی هستی. ماه ها است که این گونه امیدوار، پرانرژی و پرانگیزه نبوده ام. در گذشته، وقتی با مشکلی